

گزیده اشعار آئینی

شب ۵ - حضرت عبد الله بن الحسن علیه السلام

محرم ۱۴۳۶ ه.ق - مهر ۹۳



عَنْ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ :

يَا دَعْبِلُ ! ارْتِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّتِ نَاصِرُنَا وَ مَادِحُنَا مَا دُمْتِ حَيًّا فَلَا تُقْصِرْ عَنَّا نَصْرِنَا مَا اسْتَطَعْتِ .

ترجمه :

امام رضا علیه السلام فرمود:

ای دعبل! برای حسین بن علی علیه السلام مرثیه بگو، تو تا زنده ای، یاور و ستایشگر مایی، پی تا می توانی، از یاری ما کوتاهی مکن.

جامع احادیث الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۶۷

اشعار شب پنجم محرم - مجتبی حاذق

از میان خیمه تا گودال ... با سر آمده

این برادر زاده که جای برادر آمده

کیست این آزاده که پرواز دارد می کند

کیست این آزاده ... انگار از قفس در آمده

هر طریقی بوده از عمه جدا گردیده و

از پس چشمان خیس خواهرت بر آمده

با نوای لا افارق با نگاهی اشکبار

تا میان معرکه با حال مضطر آمده

خون ابراهیم در رگهایش جاری گشته است

مثل اسماعیل اگر تا زیر خنجر آمده

مثل سقای حرم ، با بوسه ی شمشیرها
دستش آویزان شده ... از جای خود درآمده

آه ... خنجر پشت خنجر ... در میان قتلگاه

تا که تیری آمده ، یک تیر دیگر آمده

او به روی سینه ی معشوق مأوا کرده و

صبر تیر حرمله انگار که سر آمده

حق الطاف عمو را خوب جبران کرده است

این برادرزاده که جای برادر آمده

۲

اشعار شب پنجم محرم

از غم بی کسی ات حوصله سر می آید

دست و پا میزنی و خون به جگر می آید

در قدوم تو سر انداختن و جان دادن

به خدا از من عاشق شده بر می آید

یادگار حسنت بی زره و بی شمشیر

سر یاری تو از خیمه به سر می آید

پاره گشته لب خشکیده ات از تیر بگو

کاری از دست من خسته اگر می آید

کوهی از نیزه و شمشیر به دورت بس نیست

هیزم و سنگ ز هر سو چقدر می آید

آه از این همه زخمی که به پیکر داری

بیشتر سینه ی زخمت به نظر می آید

هر نفس از دهنت خاک برون میریزد

اشک از دیده نه خونابه جگر می آید

نیزه حالا که تنت را به زمین دوخته است

به هوای سر تو چند نفر می آید

تیر در حال فرود است گلویت بُرد

عمو از بازوی من کار سپر می آید

دست من مثل سر اصغرت آویزه به پوست

یادم از کوچه و از آتش و در می آید

کاش با چادر خود عمه ببندد چشم

مادری را که به دیدار پسر می آید

**

اشعار شب پنجم محرم - علی اکبر لطیفیان

کشته ی دوست شدن در نظر مردان است

پس بلا بیشترش دور و بر مردان است

یازده ساله ولی شوق بزرگان دارد

در دل کودک اینها جگر مردان است

همه اصحاب حرم طفل غرورش هستند

این پسر بچه ی خیمه، پدر مردان است

بست عمامه؛ همه یاد جمل افتادند

این پسر هرچه که باشد پسر مردان است

نیزه بر دست گرفتن که چنان چیزی نیست

دست بر دست گرفتن هنر مردان است

بگذارید ببینند خودش یک حسن است

حرف در خیمه شدن بر ضرر مردان است

گرچه ابن الحسنم پر شدم از ثارالله

بنویسید مرا یابن ابی عبدالله

مصحف ما، چه به هم ریختنت وای عمو

چقدر تیر نشسته به تنت وای عمو

همه ی رخت تو غارت نشده...پاره شده

بس که یکپارچه با پا زدنت وای عمو

آدمم تا که اجازه بدهی و یک یک

نیزه ها را بکشم از بدنت وای عمو

جان نداده همه بالای سرت جمع شدند

چه شلوغ است سر پیرھنت وای عمو

آنقدر نیزه زیاد است نمیدانم که

بکشم از بدنت یا دھنت؟ وای عمو

۴

علی اکبر لطیفیان

اشعار شب پنجم محرم – علی اکبر لطیفیان

طفلی اگر بزرگ شود با کریم ها

یک روز میشود خودش از کریم ها

عبدالله حسین شدم از قدیم ها

دل میدهند دست عمو ها یتیم ها

طفل حسن شدم بغلت جا كنى مرا

تو هم عمو شدى گره اى وا كنى مرا

آهى كه ميكشد جگر من ، مرا بس است

شوقى كه سر زده به سر من ، مرا بس است

وقتى تو ميشوى پدر من ، مرا بس است

يك بار گفتن پسر من ، مرا بس است

از هيچ كس کنار تو ييمى نداشتم

از عمر خویش ، حس يتييمى نداشتم

دستى كريم هست كه نذر خدا شود

وقتى نیاز بود ، به وقتش جدا شود

از عمه ام بخواه كه دستم رها شود

هر كس كه كوچك است ، نبايد فدا شود؟

باید برای خود جگری دست و پا کنم

با دست کوچکم سپری دست و پا کنم

دیگر بس است گرم دلِ خویشتن شدن

آماده ام کنید برای کفن شدن

حالا رسیده است زمان حسن شدن

آماده ی مبارزه ی تن به تن شدن

یک نیزه ای نماند دفاع از عمو کنم؟!

یورش بیاورم ، همه را زیر و رو کنم؟!

آماده ام که دست دهم پای حنجرت

تیر سه شعبه ای بخورم جای حنجرت

شاید که نیزه ای نرود لای حنجرت

دشمن نشسته مستِ تماشای حنجرت

سوگند ای عمو به دلِ خونِ خواهرت

تا زنده ام جدا نشود سر ز پیکرت

این حفره روی سینه ی تو ای عمو ز چیست؟

این زخمِ روی سینه ی تو ارثِ مادریست

این جای زخم نیزه و شمشیرها که نیست

بر روی سینه ی تو عمو جان جای پای کیست؟

عبداللہت نمُردہ ذبیح از قفا شوی

بر روی نیزه های شکسته فدا شوی

۵

اشعار شب پنجم محرم - یوسف رحیمی

می روم بی قرار و بی پروا

می روم لا أفارقُ عمّی

می روم که دلم شده دریا

می روم لا اُفارقُ عَمِّی

**

می روم عاقبت به خیر شوم

همدم قاسم و زهیر شوم

واپسین لحظه های عاشورا

می روم لا اُفارقُ عَمِّی

**

هر دلی در خروش می آید

غیرت من به جوش می آید

قد و بالام کوچک است اما

می روم لا اُفارقُ عَمِّی

**

بعد عباس و قاسم و اکبر

آه دیگر پس از علی اصغر

بی فروغ است پیش من دنیا

می روم لا اُفارقُ عَمِّی

**

صبر کردن دگر حرام شده

آه حجت به من تمام شده

بشنوید این صدای قلبم را

می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي

**

هر طرف تیر و نیزه و دشنه

همه لشکر به خون او تشنه

مانده تنها عموی من تنها

می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي

**

منم و بغض ناگزیری که ...

منم و لحظه خطیری که ...

چشم دارد به دست من بابا

می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي

**

می دهم من تمام هستم را

سپرش می کنم دو دستم را

در رگم خون مادرم زهرا

می روم لا أفارقُ عَمِّي

**

بین طوفان نیزه و خنجر

می روم تا شوم چنان اکبر

ارباً ارباً ، مقطع الأعضاء

می روم لا أفارقُ عَمِّي

۶

اشعار شب پنجم محرم - روضه حضرت عبدالله بن حسن (ع) - قاسم نعمتی

می رسد از گوشه مقتل صدای مادرش

ای زنا زاده بیا و دست بردار از سرش

گیسوان مادر ما را پریشان می کنی

بی حیا با خنجرت بازی مکن با حنجرش

تو نمی بینی مگر غرق مناجات است او

پای خود بردار از روی لبان اطهرش

دل مسوزان بی حیا عمه تماشا می کند

با نوک نیزه مکن پهلو به پهلو پیکرش

دست من از پوست آویزان به زیر تیغ تو

تا سپر باشد برای ناله های آخرش

نیزه بازی با تن بی سر زمن آغاز کن

طعمه نیزه مگردانید جسم اصغرش

از ضریح سینه اش بر خیزای چکمه به پا

پای خود مگذار روی بوسه پیغمبرش

دیر اگر برخیزی از جای خودت یابن الدعی

عمه نفرین کرده دست خود برد بر معجرش

۷

اشعار شب پنجم محرم - روضه حضرت عبدالله بن حسن (ع) - حسن لطفی

هر چند به یاران نرسیدم که بمیرم

دیدار تو تو میداد امیدم که بمیرم

دیدم که نفس می زنی و هیچ کست نیست

من یک نفس این راه دویدم که بمیرم

با هر تب افسوس نمردم که نمردم

در خون تو این بار امیدم که بمیرم

با دیدن هر زخم تو ای مزرعه زخم

از سینه چنان آه کشیدم که بمیرم

می گفتم و می سوختم از ناله زینب

وقتی زنت نیزه کشیدم که بمیرم

شادم که در آغوش تو افتاده دو دستم

در پای تو این زخم خریدم که بمیرم

۸

غربت پیر عشق

لشگریان خیره سر، چند نفر به یک نفر؟

فاطمه گشته خون جگر، چند نفر به یک نفر؟

خواهر دل شکسته اش، همره دختران او

زند به سینه و به سر، چند نفر به یک نفر؟

بین زمین و آسمان، جنت و عرش و کهکشان

پر شده است این خبر: چند نفر به یک نفر؟

حور و ملک به زمزمه-وای غریب فاطمه-

حضرت خضر نوحه گر، چند نفر به یک نفر؟

آه و فغان مادرش، به قلب سنگی شما

مگر نمی کند اثر؟ چند نفر به یک نفر؟

عمو رمق ندارد و، همه هجوم می برید!

مرد نبردید اگر؟ چند نفر به یک نفر؟

یاد مدینه زنده شد، روضه ی رنج فاطمه

که ناله زد به پشت در، چند نفر به یک نفر؟

مرد میدان بلا ، بیم ز اعدا نکند
عرصه هر چند که شد تنگ ، محابا نکند
لشگر غیر اگر طعنه به شورش بزند
عاشق دلشده یک ثانیه حاشا نکند
آن یتیمی که تو یک عمر بزرگش کردی
چه کند لحظه ی غم گر به برت جا نکند
بدترین درد در عالم به خدا بی پدری است
جز اجل درد مرا هیچ مداوا نکند
غیر دستان نوازشگر گرم تو عمو
گره کور مرا هیچ کسی وا نکند
نیست عبدالله تو ، آنکه در این فقر وفا
دست ناقابل خود را به تو اهدا نکند
چشم تو گفت : میا راه بسی دشوار است
قاتل سنگ دلم با تو مدارا نکند
سرم امروز به پای تو بریده خوش باد

سر شوریده که اندیشه ی فردا نکند
موی من دست عدو ، پای عدو بر تن تو
خواهرت کاش که این صحنه تماشا نکند
نیزه ای گفت : که خون تو مکیدن دارد
کاش با حنجر تو تیغ چنین تا نکند
کاش صد بار عدو دست مرا قطع کند
معجز از پردگیان حرمت وا نکند

۱۰

حضرت عبدالله بن الحسن (ع)

کِل کشیدند که حس کرد عمو افتاده
نگران شد نکند چنگِ عدو افتاده
پر گرفت از حرم و عمه به گردش نرسید
دید از اسب به گودال به رو افتاده
سنگ و تیر از همه سو خورده، سنان از پهلو
لشکری زخم به جان و تن او افتاده

پاره شد بندِ دلش از تهِ دل آه کشید
سایه ی تیغ به گودی گلو افتاده
شمرها نقشه کشیدند که حالا چه کنند
دید تا قرعه به پیچاندهٔ مو افتاده
خویش را در وسطِ معرکه انداخت و بعد
در شبِ گریه حماسی غزلی ساخت و بعد
سنگِ دل تیغ کشیدی که سرش را ببری؟
هر قدر سهم تو شد بال و پرش را ببری؟
دست و پا می زند و آخرِ کارش شده است!
پاک وحشی شده ای تا جگرش را ببری؟
با وجودی که ندارم زره و تیغ مگر
مُرده باشم بگذارم که سرش را ببری
همه ی عمر به چشمِ پسرش دیده مرا
سعی کن از سرِ راهت پسرش را ببری
سپر افتاده ز دستش، سپرش می کردم
باید اوّل بزنی تا سپرش را ببری

در خورش نیست اگر بازوی آویز به پوست

جانِ ناقابلِ من هدیه ی ناچیزِ عموست

می شود لایق قربانی دلبر باشم

آخرین خاطره ی این دمِ آخر باشم

لذتی بهتر از این نیست که با سینه ی سرخ

در پری خانه ی چشمِ تو کبوتر باشم

آخرین خواسته ی من به یتیمی این است

به رویِ سینه ی پُر مهرِ تو بی سر باشم

اسب ها نعل شده راهی گودال شدند

بین این قائله ی سخت چه بهتر باشم

به تلافی در آوردنِ تیر از گلویم

می شود از سر نی سایه ی اصغر باشم؟

۱۱

حضرت عبدالله بن الحسن (ع)

حال دل خیلی خرابه، کار دل ناله و آهه

شب پنجم محرم، دل ما تو قتلگاهه
چقدر تیر چقدر سنگ، چقدر نیزه شکسته
روی خاک، تو موجی از خون، یوسف زهرا نشسته
دل من ترسیدی انگار، که نمیری توی گودال
نمی بینی مگه آقات، چقدر زده پر و بال
اون کیه میره تو گودال، گمونم یه نوجونه
مته بچه شیر می مونه، وقتی که رجز می خونه
میگه من هنوز نمردم، که عمومو دوره کردید
سی هزار گرگ دور یک شیر، به خدا خیلی نامردید
از امامش مته مادر، تو بلا دفع خطر کرد
جلوی طوفان شمشیر، لاله دستشو سپر کرد
توی خون داره می خنده، عمو جون دیدی که مردم
اگه تو خیمه می موندم، جون عمه دق می کردم
خدارو شکر نمی مونم، تو غروب قتل و غارت
مته بابام نمی بینم، سوی ناموسم جسارت
خدا رو شکر نمی بینم، دست عمه رو می بندن

پای نیزه ی ابالفضل، به اسیری مون می خندن

۱۲

امام حسین(ع)-گودال-حضرت عبدالله بن الحسن(ع)

مصحف ما، چه به هم ریختنت! وای عموا!

چَقْدَر تیر نشسته به تنت وای عموا!

همه رختِ تو غارت نشده پاره شده

بس که یک پارچه با پا زدنت وای عموا!

آدم تا که اجازه بدهی و یک یک

نیزه ها را بکشم از بدنت وای عموا!

جان نداده همه بالای سرت جمع شدند

چه شلوع است سرِ پیرُهَنْت وای عموا!

آن قدر نیزه زیاد است نمی دانم که

بکشم از بدنت یا دهنت؟ وای عموا!

۱۳

عبدالله بن الحسن(ع)

می رسد از گوشهٔ مقتل صدای مادرش
ای زنا زاده بیا و دست بردار از سرش
گیسوان مادر ما را پریشان می کنی
بی حیا با خنجرت بازی مکن با حنجرش
تو نمی بینی مگر غرق مناجات است او
پای خود بردار از روی لبان اطهرش
دل مسوزان بی حیا عمه تماشا می کند
با نوک نیزه مکن پهلو به پهلو پیکرش
دست من از پوست آویزان به زیر تیغ تو
تا سپر باشد برای ناله های آخرش
نیزه بازی با تن بی سر ز من آغاز کن
طعمه نیزه مگردانید جسم اصغرش
از ضریح سینه اش برخیز ای چکمه به پا
پای خود مگذار روی بوسه پیغمبرش
دیر اگر برخیزی از جای خودت یابن الدعی

عمه نفرین کرده دست خود برد بر معجزش

۱۴

حضرت عبدالله بن الحسن (ع)

منکه از معرکه ی جنگ نمی ترسیدم

دیدم آن صحنه که یک لحظه به خود لرزیدم

دیدم از قلبِ عمو، زخم دهان وا کرده

دفعتاً بغضِ گره خورده شدم، ترکیدم

نیزه ها بود که بر جسم عمویم می رفت

هیچکس فاش ندید آنچه من آنجا دیدم

دیدم از وجه عمو خون خدا می ریزد

من به جای همه با فاطمه خون گرییدم

بوسه ای را که به من داد عمو، عمه نداشت

خم شدم وجه خدا را به خدا بوسیدم

"ابنِ کَعْب" آمد و با نیزه و شمشیر بلند

قصد جان عمویم کرد و من می دیدم

دست خود را سپر تیغ بلندش کردم

قطع شد دستم و جانباز حرم گردیدم

گفتمش "یا بنِ خبیثه" عمویم را بکشی!؟

مرگ را زودتر از مرگ عمو بگزیدم

حرمه تیر جفایی به گلویم زد و رفت

من در آغوش عمو سخت به خون غلتیدم

همنفس با عمویم بودم و جان می دادم

و به این همنفسی بود که می نازیدم

تیغی آمد سر من را ز بدن کرد جدا

بعد از آن زیر سم اسب به خود پیچیدم

هیچکس مثل من اینجا به شهادت نرسید

پدرم آمد و با درد به او خندیدم

من که عبداللهم از لعل ابا عبدالله

مثل قاسم بخدا جام غسل نوشیدم

من تأسی به عمو کردم و بی غسل و کفن

نیزه و تیر و سنان جای کفن پوشیدم

چون ستوران به تن پاک عمو تازیدند

باز هم زیر سم اسب بخون غلتیدم

قال الصادق عليه السلام :

ما مِنْ أَحَدٍ قَالَ فِي الْحُسَيْنِ شِعْراً فَبَكَى وَ أَبْكَى بِهِ إِلَّا أَوْجَبَ اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ وَ غَفَرَ لَهُ.

ترجمه :

امام صادق عليه السلام به جعفر بن عفان فرمود:

هیچ کس نیست که درباره حسین علیه السلام شعری بسراید و بگرید و با آن بگریاند

مگر آن که خداوند، بهشت را بر او واجب می کند و او را می آمرزد.

رجال شیخ طوسی ، ص ۲۸۹